

بهاریه بلقیس « مل »

دلا! از لای پنجره بین طلوع دمیده
چمن لبریز از جوانه های سبز شده
نگاه کن!

در لا بلای شاخچه های سبز درختان تبسم ها نهفته است و مروارید قطره ، قطره بوسه
بر رخسار غنچه ها نثار میکند .

در آغازین نوروز که خجسته است ؛ چادر الوان سرخ برخ چمنزار ها کشیده شده و
درختان مانند ملازمان نوازشگر بالای سر همه سایه انداخته و آفتاب با نفس های داغش
در وسط آسمان نظر انداخته و خود « آفتاب » شکار طبیعت شده .

بیاد روزگاری بیاد سرزمین بر باد رفته که من خود از گردش گردون گلایه دارم .
تمام این همه زمزمه ها را بخاطر دارم و نالیده ام بیاد گلستان ویرانم ؛ بیاد روز ؛ روز
از نوروز ها که برق آسا همه اش گذشت .

حالا جان کندن حافظه ام شروع شده ؛ پروانه های رنگین بال به بسیار سادگی دور سرم
میچرخند و تغزل های عاشقانه را سر میدهند و من از درد بخود میپیچم و مینالم و انتظار
آنها دارم که از قطب بلند مناره های آسمان قدرتی مرا از این درد جانگداز رهایی بخشند
و مرا به جایگاه عشق واقعی رساند و الهام گیرم که بواسطه عشق حقیقی زنگار غم را از
خود بزوده و از رنگ و ریا بگذرم تا که پاکتین و صفا نفس گردیده و در زیر نور
کمرنگ ماه آواز تابناک شقایق را سر دهم .

از خورشید گویم :

که همه روزه داغ میشود و شب شیطانت میکند .

گلها همه بیک آواز گویند :

ما گلبرگهای مغروریم بر ما باران نمی بارد باید بیارد ما ها پشت شبنم نمی گردیم

به شما ها گویند :

راه را توسط آتش امتحان مکنید ؛ از در مصلحت بیایید تا خداوند از شما خوشنود
باشد .

اجزای این مرز به پاشیدن رسیده ؛ تنها یاد بود ها و خاطره هاست که حیات را در
رگها نگه میدارد .

نوروز به تو گویم :

کاش همیشه بودی و فردای نمی بود .

از فیض بهار و قصه جمشید پرس	دلا ! در این جهان ، روشن نگر و پرس
از عطر بهاران و گذر بلبل پرس	خوشا ! به تو ای گل که شگفتی به وقت
از گل و سنبل و آینه افق پرس	یارب ! شادابی و سر سبزی را نگهدار